

بیان نهاده شاد شوق شریار کرد

قطعه

ایاسی گفت کامکار ز رخست کس دور کردون کامران آنداخت
شاد ز رول حوادث چو آسمان آید بران و یار که چو سپاه بان آنداخت

چنین هر یک از عاظم و انور حال سخن می راندند و از صحایف مباحث جزوی کلمه می خواندند با خبری پاک ضمیر نیکو تعریف
بر پای خاست و بعد از گفتیم لوارم دعا و ثنا گفت ای ملک در باب قضا و قدر که زبان گوهر افشاند
شاه باول مجلس نگه آران بیان فرمود این بنده را سر که شستی است اگر زمان مطاع شرف صد دریا بد
باز گویم و بیان کنم ملک گفت یار آنچه داری و چگونه بوده است آن

حکایت

گرفت من در خدمت یکی از بزرگان بودی چون بیوفایی دنیا شناسم و از فریب این زال و سنان
نمای آگاه شدم و بدیدم که عروس شوهرش دنیا بسی شیفتگان محبت خود را در باطن مرا و اما امید کرده و این
معتوق غدار ما را بکار بسیار فاسقان کس از زاری زاری در آورده با خود گفتیم ای اله دل در دوستی کسی
می بینی که دست در بند صد هزار پادشاه کامکار نهاده است و ضمن جمعیت چندین شهریاران مانند
یاوستی بر داده از سر این محاطه در گذر و بر سر کوری که دمدم غم چسب می باید که در خانه

رباعی

هر کس که ره در رسم جهان نیک خست
 از بهر قامت اندر روزگار نخت
 اینگونه رباط را عمارت چه کنی
 آخر چه بدیکریش باید پرداخت
 از خواب غفلت بیدار شو که وقت شکست
 و مرکب عمل لنگ و از عمر کوتاه نوشته بردار که راه دور و دراز نیست
 تاب آتش بادیه جاگداز

نظم

آن طلب امر و زهر کوشش
 گزنی خرد است بود نوشته
 راه تو دور آمد و منزل دراز
 برگ ره و نوشته مثل باز
 عاقبت بدین فکر که کردم نفس سرکش آتشی یافت
 و به شاطی عام و غلبی صادق روی بکار آخرت
 او روم و خدمت، یا صحبت اول دنیا پشت پای روم روزی
 در بازار دیدم که صیادی ده بدید و خست
 و ایشان بزبان حال با یکدیگر غم مکینتند
 و از گرفتاری پرده شده مرده آزادی از خدا میطلبند
 ایشان رحم آمد جو استم که برای رستگاری آخرت
 ایشان را بخرم و از آن بندر باندیده دولت آزادی را
 این بس غلب از دی هم صیاد و ایشان را بدورم
 بها کرد من در ملک خود همان داشتم مترو
 کشته نفس بخرج آن خست میداد و خاطر بجات
 مرغان متعلق بود جز توکل کردم و هر دور
 از خدا را شهربان

برده و با کرده ایشان بر بالای دیوای برآمده مرا آواز او و پانچه ستم تن ساسان با ستم ساز
 خواستند گفتند حال دست با بجزارت و مکافات تو میرسد فاما در زیر این دیوار صند و قیچی پراز جواهر
 قیمتی است بشکاف و بردارم از کفایت ایشان عجب آمد کفتم طرفه حالتیست که صند و قیچی جواهر در زیر زمین منسند
 و از دام در زیر خاک خاقل میگردید و ابد اند که قصاص چون نازل شد دیده غمشل خیره و روز خرد خورده بین بیره
 کرد و هیچ وجه مقصای قدر منفع نکرده و در آن محل حاصل البصیرت ماند و نه عارف را بصیرت
 و اینهمه برای آنکه گفتند حکم الهی در ضمن آن حاصل آید و این حکایت قول شاه را که در باب قصاص و قدر
 فرمود که او ای عادل است و حکما مویدا بمنحسنی فرمود اند

رباعی

کرد کار تو نیک بدیر تو نیست و نیز بدست هم مقصیر تو نیست
 نسیم و رضا پیشه کن بشاد بری کاین نیک و بد جهان بقدر تو نیست

پس گفت ای شاه من زیر آن دیوار را بکاویدم و منسند و قیچی جواهر در ضبط آورده و با زینجام تا ملک
 مثال مبارک ارزانی دارد که آنرا بخزانة عامه بر بند سام آورده فرمود که تو همی شسته و ران برداشته
 شرکت کسی با تو در آن شرط نیست و این جواهر حکمت که درین مجلس در شسته تقریر کشیدی ما را آن حالت
 چه هیچ کوهی زیاده از سخن نیکو نتواند بود و کیمای سخن من قلب را زینجام عیار توان راست

نظ

بگو ای سخن کیمیای طبیعت عیار تو آیمیا ساز کیت

که چندین کار از تو برسانند سوز از تو حریفی نپرداخته

مذاتم چه مرغی بدین سیکونی ز مایه کاری که ماند تو بی

حاضران بر زمین شامه ز آفرین گفتند بیکباری دل در پیمان او بستند و سر خط فرمان او بناوه زمام

اختیار بقصه امدار او باز دادند و در ظلال نوال او اوقات میگذرانیدند

مصرع

تا از زمان که نوبت ایشان تمام شد

ایستد اسنان منافع تو کل و تعویض و نتایج قصا و قدر و هیچ عقل را از دستن انمیدار گزیرت

که اگر عثمان اختیار در دست قصا سپار و همه سیکونی باید که هیچ مهم او بر خلاف مراد وجود نکیر و جان

انکه

بیت

هر از نقش بر آرزو زمانه و نبود یکی از آنچه در آینه تصور است

و در اول این قصیده چه نیکو گفت است

بیت

اگر محول حال همانان نه قصاست . چرا محبّاری احوال بر خلاف است
 چون برین این فصل روخت و مضمون و صابای هوشنگ را با دای این داستان تمام ساخت
 و ابش هم طاعت بجا آورده فرمود که همین حکیم عالی مرتبت نقاب خفا از چهره مقصود برافا و مطلق
 بود بیکت صحبت امور کار رسیع ملت بجهول پیوست

مصراع

منت ایر در که باری سخی با باطل نشد

اکنون الهامس دارم که سکیم روشن دل شت از من قبول کند هدیه که بطریق اخلاص آورده ام رد نفرماید
 بر همین گفت ای ملک من از دار دنیا کوشه و توره شاعت کرده ام و دامن دل از لوث تعلقات فضولی شسته
 نثار دهم چه چو بار دیگر عادت متعلقات او الوده توانم شد

بیت

بدنیات توان آسوده بودن دروغ آید مرا الوده بودن
 اگر ملک میخواهد که عادت کند و طوق نشی در کردن من اشکد توقع چنان دارم که این حکمت
 امیر را در شسته تالیف کیده معتمدی راه نجات پیشوای طریق کمال شناسد و همواره بدین وسیله مرا
 بر خطری طر کند زانیده دعای بی برنج ندارد که بحکم دعا الامام الحادیل لا یورده و دعوت
 دعای امام عادل رد کرده میشود

دعای پادشاهان عادل بجز اجابت قرین است رای قبول کرد و برین راه را و اعانموده بدار الملک کج
باز آمد و آنچه از جواهر حکمت بدست آورده بود در شش ماه مالیت انتظام داد و پیوسته در سواحل امور
التجارتین مواعظ نمودی و در وقایع بزرگ استمداد ازین نصایح کردی

قطعه

اگر او پیروی پذیرد و مندان کرد
احسن الامر بمرکز مقصود رسید
و اگر شد منحرف از جاده این راست روان
راه کم کرد و در منطوق بگشاید
چون نخسته رای این حکایت و لیدر روایت
بی نظیر از بدایت تا نهایت تقریر نمود
سیراب بر بساط نشاط شکفتن گرفت
و نهال حاشی در چین اقبال سرفرازی آغاز کرد
پادشاهانه امیدوار ساخته دیده دشمن
بجسول مقصد روشن گردانید کعبت

بیت

ز بی تعب و دلجویت تا ساکاه روحانی
بیان شافیت زبیت ذری روح انسانی
بادای این قصه شیرین کام جان مرا
علاوتی ارزانی داشتی و به بیان
این کلام حکمت انجام تخم
معدوب باوید در زمین دل من کاشتی
و بعد الیوم دستور علم را فی من
جز این نصیحتهای کافی
نخواه بود و قانون کارخانه
عمل غیر ازین مواعظتای شافی
نخواهم ساخت این سخنان در دل من

تائیری کرده و آن بجهت و فوراً خلاص در آستی نیست چرخ هر چند فی نفس الامر نیکو باشد بواسطه
الود کی قابل نشود و محض با آنکه از محض علت زاید سبب تیره دلی گویند هیچ تائیری نماند

قطعه

دامن الوده اگر خود همه حکمت گوید

بسختی کشتن ز پاس بدان بنشیند

و آنکه پاکیزه دست از بنشیند خاموش

همه از سیرت صاف نیستی شستنی

وزیر شاه را و حکم کرد و گفت آنچه بر زبان حکمت نشان شهنشاهی گذشت عین صدق و محض صواب است

چرخ ارباب بر روی او فرود می دروغ دارد و بانگ زمانی چون آتش در من فرو میرد و کلام صدق و

صفا مانند تائیر صبح هر دم در روشنی بفراید و چون شعله خورشید ساعت بساعت نورانی بر آید

بیت

سخن گرفت نفس را بد بدار و روح از جاها

و کرا ز دل برون آید ز جان سازند او

بار دیگر همان یون فال وزیر را بنواخت و ایت دولتش بدو هر چه رفیع بر او نواخت و وزیر را از صفات پسندید

شاهی و انوار اخلاق شود و شهنشاهی مشاهده نموده بنای شاه و عار ابدین نوع نمیداد

مضمون

قوای شهنشاهی اخلاق چو

سپهر بر دی ارباب شاهان پیش

زهی ملک و دولت که پاینده بود
زهی دین و دانش زهی عدل و داد

مجلس برین سخن ششم شد و هابون فال نیز بدستور و با تسلیم لطایف انجکایات بر و اوراق اعمال خود نوشتند
در تشدید مابانی نیکوکاری داد رعایت بداد و بر صفحات روزگار نام نیک و ذکر جمیل با و کار گذاشت

نظم

چو زین دو در کدوری کل من علیها
بر کسی که میباید آماج بود

دو چیز حاصل عبرت خیر و نام نیکو

کزین دو کار بیانی سعادت و جهان

باش در پی آزار و کام حلق برآ

این بود کلمه چند که مقتضای زمان زبان تسلیم باشای آن مسامحت نمود و بروجهی که در ترجمه حاضر

کردی رقم زده کلک بیان شد و امید داری بکار موصاف افاضل انام و محاسن اطوار امیر

عالی مقام چنانست که ذیل اعراض بر کلمات ناسخچه و عبارات ناپسندیده این کلمه بشود و از

دره پروری و هفتبهر نوازی مصرع با آنکه سر سر هم عیب افات است بعین الرضا ملحوظ سازند

نظم در که درین سینه نهان داشتم یک بیک از دل زبان داشتم که بدو گزینیک

نکندم پیشش پوش بدامن بسکویی خوش چونکه بدین پارسانم کلام بر که گنم حتم سخن و اسلام

تت القاب بعون الملك الوهاب

بِخَاتَمَةِ الْكِتَابِ

لَقَدْ تَقَدَّسَ الْمَلِكُ وَهَابَ الَّذِي وَفَّقَ عَلَى خَتْمِ اسْتِكْتَابِ هَذَا الْكِتَابِ بِالْخَيْرِ وَالصَّالِحِ
حدیثاً بر آن صاحب که پادشاه بخشنده است و حقش بادشاه که توفیق داد بر ختم نویسی این کتاب

وَأَسْتَشْهَدُ عَلَى مَا يَصُونَ السُّهُوَ وَالزَّلَالُ وَيَعْصُونَ عَنِ الْخَطَا وَالضَّلَالِ وَالْعَتَلِ
و ما یستشهدون بر آن سستی چه که محفوظ دارد از هر غلطی و لغزشی و نگاه میدارند از خطا و گمراهی و دوری

وَالسَّلَامُ عَلَى أَنْبِيَاءِ الرُّسُلِ الَّذِينَ أَوْضَحَ لَهُمُ السُّبُلَ وَبَعَّدُ بَرُوشَهُنَّ لِأَنَّ صَبَابَ
و سلام بر انبیاء او که فرستاده شده گانند تا صریح گردانند ایشان راهها را و ببرد

بصیرت و صافی ضمیران پاکیزه سریرت که بدین ارفاق تمیز نیک از بد و بعیار سخن پسندید و از غیب
بصیرت و صافی ضمیران پاکیزه سریرت که بدین ارفاق تمیز نیک از بد و بعیار سخن پسندید و از غیب

از غلط پهاشند ظاهر و بدین و آشکارا و روشن است که تشبیه صیغوز کایات و صناع جمیع مصنوعات
از غلط پهاشند ظاهر و بدین و آشکارا و روشن است که تشبیه صیغوز کایات و صناع جمیع مصنوعات

موجودات که بکل حکمت گذار و خواجه صنعت نگار و جل شانه نفس هستی و بود کافه کلمات علوی و بی
موجودات که بکل حکمت گذار و خواجه صنعت نگار و جل شانه نفس هستی و بود کافه کلمات علوی و بی

صفت شهود استعاش و ارتسام و صورت اشکات و انظام پذیر و تعالی شانه و عظم سلطانه و در هر
صفت شهود استعاش و ارتسام و صورت اشکات و انظام پذیر و تعالی شانه و عظم سلطانه و در هر

عهد و او ان مقصای زمان بلند نظری را که بچودت دهن صافی بوحدهت مدرک و حق و حقیقت بلند پرو
عهد و او ان مقصای زمان بلند نظری را که بچودت دهن صافی بوحدهت مدرک و حق و حقیقت بلند پرو

از چند از بنگران بر سر برتری و در جبهه صوری اختصاص یافته قامت طابیت او را بطراز با اعزاز و رفیع و یابید مطرز
از چند از بنگران بر سر برتری و در جبهه صوری اختصاص یافته قامت طابیت او را بطراز با اعزاز و رفیع و یابید مطرز

و مغرور و مایه و ابواب الشرح خواص امور و طریق انکشاف و دقائق هر نزدیک و دور را بر هر چه
و مغرور و مایه و ابواب الشرح خواص امور و طریق انکشاف و دقائق هر نزدیک و دور را بر هر چه

و معاشرت و کساید که بطن فنون بدیعه و تسبیح قوانین مبلوغه مرضیه نام نامی و اسم سامی او در وقت خلقت
و معاشرت و کساید که بطن فنون بدیعه و تسبیح قوانین مبلوغه مرضیه نام نامی و اسم سامی او در وقت خلقت

نیکبامی و خیر اندیشی و احیای نفع عام و امارت و میرات بجهت خواص و عوام جمهور نام کرد و مصلحتی
نیکبامی و خیر اندیشی و احیای نفع عام و امارت و میرات بجهت خواص و عوام جمهور نام کرد و مصلحتی

حال خستد مال من مین غرت و سهامت و اجلال کن رکن شکست و میامت و اقبال کامل عیار
حال خستد مال من مین غرت و سهامت و اجلال کن رکن شکست و میامت و اقبال کامل عیار

دارالکتاب کتبه دانی و دقیقه شناسی حجاب کوه افسان سخاوت و سماحت و کرمیت پروری حجاب

السيف و لست بلنا ثم الجود و الهمة سرور معدلت کسری که زلال چشمه سار رای اصابت پیرایس که میخشد

نصفت و داد و ماسی اما رغبی و نهاد است بر شعبه از شعب حدود و شعور سممت سیلان و جبران است

بایحای اراضی قلوب ستمدیدگان حوادث دوران پرداخت و شعور مسکوت و بیمون وجود لازم الحجاب

برورد و دیوار هر مملکتی که یافت را درین خاطر هر مظلومی را که از دواهی و دو اخص زمان نکستت تیرگی اندوخت

بود از بهاء حرمت و داد و سبنا معدلت و کرمیت و سدا و منجلی و منور ساخت دوش و گوش و کوش و کوش است

و دشمن از بار عطفیت و حلقه کرمیت و من او کران و خدایب هر زبان و کلین شکر گذاری و سپاسدای ^{العالم}

واحسان او رطب اللسان و اللهم الرفیع و القدر السامع السیخ حجاب الفتن بهادر و ما انیر

سابق و از الاماره سبسی لا نزال ظل ما طقتد علی رؤس الابداء عمل و د او بیخ غم و نصیر

فی فلک العز و العلی مسعود اما اهاب عزت و اقدرش از اوج ریاست و برتری ^{و بهستان عزت و بلند بیخ کرده نده}

پرتو افکن بیاحت محموده می حرسه الله تعالی عن کا و الافات کردید هر فنی از فون علم و ادب

هر شامی از شتون فضل و هنر کتب که از زوره ترقی و از زیاده روی با مخطاط و اندر اسس نهاده بود

وجهت در انکاشته پایه ترویج و رونق را براتب طالبه و مدارج سایه افراشت و شعور شوا ^{طبت}

و استعجال از برابر العز طباء و نفوس حکاک ترغیب و تسویق تمام نکاشت از انجلا اطماع کتب حیر

علم که از نده

فراگیریات جدید و مبدعات مستحدثه و زاده ذهن و قاعده و طبع صافی نهاد دانشوران بادشاهی
و فرینک ممالک وسیع المسالك و فزونی است اگر چه ازین پیش کماهی بذرت بعضی از نسخ موجوده و کتب
مختصره بخط یا غیره صورت انطباع و ارتسام می یافت اما از ثمرات بسوخته بخط تعلیق صرف که
اسطقس مفردات و مرکبات آن چندان دور از کار و خارج از وایره پرکار شیوه و سیاق اساذان حضا
فن عالمیت از نباشد تا این زمان در حیر انطباع و ارتسام نیامده بود و جناب سابق الالقاب همت بلند
همت با تمام کتاب انوار سهیلی که فی الحقیقه سهیلی است از شرق حکمت عملی تا بان و گوهری است از دریای فضل و
دانش و مچلی از دایره امور مدنی و رموز ملکی و مملکتی در حضانة بخط تعلیق مقصود و در ضمن آن فوائد عامه و ایضاً
منافع مایه منظور داشته لاجرم چون صاحب سامی مناقب آگاه باغ و جاده عارف و قایق علوم حکمی و
ریاضی کاشف حقایق معالم طبیعی و مهندسی قدر شناس اهل فضل و هنر مرتبی هر مستند صافی مشرب
قیح جناب و الانصاف کبیر پیمان جارج جروس صاحب دام غره و نصره را در انجاح و اسعاف این
مطلب التیق و بحدوث فکر متین و رای زرین صاحب معظّم الیه بغایت معتقد و مستولی بودند ایستادگان
با تمام کتاب فریب مخصوص فرمودند و آن دیباچه کتاب دانش و پیش بزم ثابت همت را نسخ و در انجام
اینهمه افتلام وسیعی مالا کلام فرموده است کتاب کتاب زبور را بعد از تحمیر فی بصاعت و حکایت
پهتدار خالی از استطاعت میرزا حسن شیرازی اشارت و از مایهات سبحانی و الطافت را با

در مطبع مسیحی هانها الله تعالی عن اللغات والکلمات وعمره بالباقيات الصالحات تاریخ عیسم
 ماه جنوری سال هجری ۱۲۸۸ کلهزار و هشتصد و بیست و هشت صیوی مطابق دوم شهر ربیع الاصب
 یک هزار و دویست و چهل و نه و هجرت بیست و نهم صفت اختتام بعون الملک العلام پذیرفت بر حسب
 نظر ان اصناف پیشه و حقیمان درست اندیشه که های رای و قیسه شناس شان بذروه کمال نصفت و حسن
 سرپرست و مستعید و خواص ذهن و فادشان از بخرین صفای عقیدت و کارم اخلاق گوهر انصاف
 مردمی و لالی که ایشهای صفای نیت و صاحب دلی بدست آورده پوشیده نماید که مد او یک بخت استکانت انکو
 طبع احتصاص یافته غیر مد اعموله مصطلحه و ابرای آن مرکب از رنگ و الوان که در نقاشی بکار میرود و پیش
 لهذا تحریر و کتابت آن بر فرض وقت و تسلط و استعداد آن طایفه و سیاحتی که با مرکب معمول معهود
 سلک ترقیم و تسطیر عظم میگردود و آن شیوه و اسلوبی که در خط مدار علیه جمهور صاحبان این فن و در نظر صاحب
 نظران ستوده و مستحسن است در کمال صعوبت و اشکال بلکه قریب بحالست و کاغذی هم که بجهت نشستن
 معین شده که حروف و کلمات عکساً بطریق جذب از آن منتقل و نقش در رنگ میگرد و بسبب اجزای که
 در آن حکم ضرورت مستعمل است خش و ماه سرد و تون خام و در میدان صحیح آن سرگشته و عاجز
 از رفتار و اذیتها غریبه انیکه در اوقات طبع کتاب کاغذی که مناسب تدوین را داشته باشد یافته نمیشود
 صد حکم الوجود بود و لاچار کاغذی که بی نهایت و دراز کار و بی نهایت غیر ملائم و ناچاریم و اختیار و بکار و آ

بنای عالی ملک المقدمات کامل عماران دارالفریب قوت و مرویت و خریداران کالای گرانهای مردمی و
 ادیت هرگاه بقص و فتوری در خط و کم و کاستی در سباق کتابت از شکستگی و غلطی لایحه فرمائید و معرفت
 اصناف و معدلت و شرح حق پسند و کرمش چندان دور نماند که بلا حلقه عوامی مسطور و مواعظ مذکور
 متاع کاسته معاوی بر این بی بضاعت را بقدر پیش قبول خاص منصفت مظاہر خریدار و مشتری بازار پرور
 عذر این همقدار کرده ذیل انحصار بر معایب آن پوشند و زیاده در اصرار اظهار معایب و مناقص که شیوه
 سرستان باده خود فروشی و خود نشایی است کوشند و شاه اندازین بعد آلات و ادوات
 بجز اینکار زیاده همیا کتب خوب و نسخ مرغوب بخند خوش و سلک الطباع و قیمت مناسب بفرمایند

